

خاندان شاه پس از فرار

مصطفی گلیاری

اروپایی نمی‌شد و منظور از باطن، صنعت و تکنولوژی‌های اروپایی بود و ایران مجاز نبود صنعت مادر داشته باشد. یکی دیگر از ظواهر فرهنگ اروپایی برای ایرانیان، مصرف گرایی بود. ایران از فروش نفت ثروتمند شده بود و با پول نفت تولیدات مصرفی و غیر ضروری خارجی به ایران وارد می‌شد. هفته پیش مطالبی هم درباره ثروت شاه خواندید و دید که درآمد مردم متوسط به پایین چندین برابر از مردم کویت کمتر بود.

هفته پیش به این پرداختم که پهلوی دوم در دوسه سال آخرش کوشش می‌کرد سنتهای مذهبی و غیرتهای ناموسی را کمرنگ کند و زنان را طوری تربیت کند که مثل اروپایی‌ها لباس بپوشند و با مردها دست بدهند و روبروسی کنند. فیلمهای فاسی و شوهای تلویزیونی فریادون فرخزاد و قریب افشار نمونه‌هایی از فرهنگسازانی بودند که در فکر اروپایی کردن ایران بودند که البته این ظاهر داستان بود و باطن کشور

روایت فرار شاه از زبان ملکه

معلوم نیست چرا شاه متوجه نشد که مسیرش به جایی ختم خواهد شد که به ترک کردن ایران مجبور می‌شود. مسلماً یکی از دلایلش این بود که اطرافیان چنان او را مغرور کرده بودند که مطمئن بود هیچ اتفاق بدی برایش نخواهد افتاد. انسان طوری است که تعریف و تحسین را حتی اگر نادرست و دروغ باشد، به انتقاد، حتی اگر درست باشد، ترجیح می‌دهد. این موضوع بزرگ و کوچک نمی‌شناسد. اگر رفیق یا یک رئیس خیلی معمولی را تحسین کنی و وانمود کنی که او یک ابر انسان است، از شما خیلی خوشش خواهد آمد و اگر یک بار از دستت در برود و از او انتقاد کنی، با شما چنان سرسنگین می‌شود که انگار سنگ آسیاب به سرش بسته است. پهلوی دوم و پهلوی اول و شاهان قاجار هم همین جور بودند و حرف تحسین کنندگان را باور می‌کردند و حقیقت انتقاد کنندگان را دروغ می‌دانستند. پهلوی دوم اگر کمی عاقلتر و باسیاست‌تر بود، از همان روزهای اول که امام خمینی (ره) به او می‌گفت آقای شاه من شما را نصیحت می‌کنم... زود گوشش تیز می‌شد و آن نصیحت را می‌شنید و به آن عمل می‌کرد و کارش به آنجا نمی‌رسید که مردم به کوی و برزن بریزند و مرگ بر شاه بگویند. حتی در همان شبهایی که اوج مرگ بر شاه بود، اطرافیانی مثل ژنرال ازهری به شاهنشاه گزارش می‌دادند که این الله اکبرها و مرگ بر شاهها نوار ضبط شده است و اکثریت قاطع مردم همچنان به تاج کیانی وفادارند. شاه هم باور می‌کرد. و آخرش روزی خودش با هلی کوپترش روی تهران چرخ زد و مرگ بر شاه را شنید و فهمید کار از کار گذشته و چاره‌ای جز فرار ندارد.

شاه قبل از اینکه مجبور شود تاجش را رها کند، برای آرام کردن اوضاع کوششهای زیادی کرد. هویدایش را که نخست وزیری حرف گوش کن و حلقه به گوش بود، به زندان انداخت، پی در پی رئیس دولت عوض کرد، ژنرالها را سر کار آورد و دستور آتش داد و حتی دست به دامان یکی از اعضای جبهه ملی شد و بختیار را به ریاست دولت گماشت ولی این راهکارها سودی نداشت و مردم غیر از خروج او از منصب پادشاهی و تغییر رژیم

آغاز می‌شود و تهران را به سوی آسوان در مصر ترک می‌کنم. امروز با رأی مجلس شورای ملی که پس از رأی مجلس سنا داده شد، امیدوارم دولت بتواند هم به جبران گذشته و هم در پایه گذاری آینده موفق شود و برای این کار ما مدتی به همکاری و حس وطن پرستی به معنای اشد کلمه احتیاج داریم. سخن دیگری غیر از حفظ مملکت و انجام وظیفه بر اساس میهن پرستی ندارم."

فرح دیبا (ملکه) چند روز قبل از خروج خودش و همسرش از ایران به شاه پیشنهاد کرده بود که از سلطنت استعفا بدهد و طبق قانون نیابت سلطنت را به او تفویض کند. شاه این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت این کار مشکلی را حل نخواهد کرد. او خودش هم خوب فهمیده بود که این تغییرات و استعفاها و جانشین‌ها مردم را آرام نخواهد کرد و چاره کار فقط و فقط فروپاشی رژیم پهلوی است. مردم به دودمان او لقب طاغوت داده بودند و طبق تعالیم مذهبی دوست نداشتند زیر پرچم طاغوت زندگی کنند.

یکی از اتفاقاتی که باعث شد شاه خودش و خانواده‌اش را از ایران خارج کند، سرد شدن مقامات آمریکایی بود. او وقتی که فهمید ژنرال هایزر بدون هماهنگی با دولت ایران به کشورش آمده و مشغول بررسی اوضاع است، کاملاً ناامید شد چون از زمان پدرش فهمیده بود اگر آمریکا و انگلیس به این نتیجه برسند کسی به دردشان نمی‌خورد.

حاضر نیستند برایش خود را به خطر بیندازند. شاه سعی می‌کرد با کارتر (رئیس جمهور آمریکا) هماهنگ باشد و بی‌مصلحت او قیمت نفت را بالا نبرد با این حال می‌دید که آمریکا پشتش را خالی کرده. فرح پهلوی در خاطراتش گفته "محمدرضا از اینکه مجبور به ترک وطن شده بود، به شدت متأثر و ناراحت بود. ساعت از یک بعد از ظهر گذشته بود و ما در میان بدرقه دکتر شاهپور بختیار و رئیس مجلس شورای ملی و وزیر دربار و فرماندهان عالی رتبه ارتش و رجال و شخصیت‌های مملکتی فرودگاه مهرآباد تهران را ترک گفتیم... محمدرضا بیم

از سلطنتی به جمهوری اسلامی، خواسته دیگری نداشتند. و سرانجام شاه در ۲۶ دی ۱۳۵۷ از ایران به مصر رفت و برایش خیلی اهانت آمیز و غم‌انگیز بود که هیچیک از دوستان و حامیانش مثل آمریکا و انگلیس حاضر نشدند او را به کشور خود راه دهند. گاهی در مجازی عکس‌هایی منتشر می‌شود تا بگویند شاه خیلی مقتدر و قابل احترام بود. برای مثال زن فلان رئیس جمهور اروپایی جلو شاه زانو زده یا فلان رئیس جمهور آمریکا و زنش هنگام پذیرایی از او در دوران حکومتش چه احترامها که نثارش نکردند اما اینها هیچ اهمیتی ندارد زیرا وقتی که شاه رانده شد، آنهایی که قبلاً قربان صدقه شاه می‌رفتند، ولش کردند چون دیدند این شاه دیگر نمی‌تواند به آنها هدایای گرانبهائی نثار کند یا اجازه بدهد اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها روی صنایع و نفت ایران چنگ بیندازند ناچار او را رها کردند. پس می‌شود نتیجه گرفت که آن احترامات فائده برای پولش بود نه چیزی دیگر.

ملکه پهلوی درباره فرار شاه از ایران گفته است: "عزیمت اشک آلود محمدرضا و من در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ انجام شد.

دخالت آمریکا در امور داخلی ایران به اندازه‌ای رسیده بود که دیگر حتی ما را در جریان امور قرار نمی‌دادند مثلاً ژنرال رابرت هایزر مدت‌ها بود که به ایران آمده بود و فعالیت می‌کرد در حالی

که ما اصلاً اطلاع نداشتیم. وقتی محمدرضا فهمید ژنرال هایزر در تهران است، بیشتر مشکوک شد و به من گفت به محض اخذ رأی اعتماد توسط بختیار کشور را ترک خواهیم کرد. ما در روزی که بختیار به مجلس رفته بود، در فرودگاه بودیم و جریان مجلس را از طریق تلفن بی‌سیم گوش می‌کردیم."

محمدرضا شاه در مصاحبه کوتاهی به خبرنگاران گفت "مدتی است احساس خستگی می‌کنم و احتیاج به استراحت دارم. ضمناً گفته بودم پس از اینکه خیالم راحت شود و دولت مستقر گردد، به مسافرت خواهیم رفت. این سفر اکنون

